تحلیل سروده ای از آنتونیو ماچادو

پاول پاتریک راجرز

نادمی، سید احمد

می‏روم جاده‏های بعد از ظهر را به رؤیا آورم

تپّه‏های طلایی!

کاجهای سبز!

بلوطهای غبارآلود!...

جادّه به کجا ره می‏سپرد؟

می‏روم ترانه بر لب

مسافری همراه راه

-عصر از دست می‏رود- «خار یک اشتیاق را

در دلم داشتم

یک روز بیرونش آوردم

اکنون دیری است که دلم را نمی‏یابم.»

ترانه‏ام باز می‏گردد تا گلایه کند

«آه!خار طلایی تیز

باشد تا دگرباره تو را بیابم

نشسته بر دلم.»

\*\*\* پیش از ورود به بحث دربارهء این شعر،بهتر آن است از دیدگاه‏های تئوریک سرایندهء آن،که بسیاری او را یکی از بزرگترین شاعران اسپانیایی زبان روزگار ما می‏دانند کلامی‏ به میان آوریم.آنتونیو ماچادو در 1875 م در«سویل‏3»اسپانیا دیده به جهان گشود و در«کولیور4»فرانسه در 1939 م از جهان‏ رخت بر بست.زمانی او اظهار داشت که«عنصر شعری»برای‏ او«اهمیت کلمه به خاطر ارزش آوایی،یا رنگ آمیزی،یا عاطفیش نیست،بلکه تپیدن عمیق روح است.»بار دیگر شعر را «واژهء بنیادین زمان»و دیگر بار«گفتگوی یک انسان با زمانه‏اش» توصیف نمود.اگر ما عنصر«شهود»را که در تئوری شعر او اهمیّتی اساسی دارد،به اینها اضافه کنیم،می‏توانیم تعریفی را که ماچادو از شاعر داشته است دریابیم:انسانی که باطنش با زمانه مرتبط سات،از ژرفترین آزمون زندگی الهام می‏گیرد؛ کسی که از روی بصیرت به واسطهء کلمه بر فراز جسمانیّت‏ خویش بر می‏خیزد،یعنی با قوالب زمانی،تجربه‏ای روحانی، به خویشتن عطا می‏کند.

به شعرمان برگردیم.آنچه در اولین نگاه به چشم می‏آید بی‏عنوان بودن شعر مورد بحث است،این مسأله در مورد تعداد قابل ملاحظه‏ای از منشئات شعری ماچادو صدق می‏کند.در زندگی هر فرد حسّاس،تجربیات معنوی فراوانی(«تپیدن‏ روح»)وجود دارد که نام یا عنوانی نمی‏پذیرد.شعر حاضر از چنین تجربیاتی سخن می‏گوید.

-سطرهای آغازین شعر،زمان کنش شعری را می‏آرایند؛ پسینگاه بعد از ظهر را،وقت دلپذیر ماچادو،که پرسه زن ماهری‏ بود واز روی عادت این زمان را برای پرسه زدن در جاده‏های‏ خلوت حومهء شهر انتخاب می‏کرد:

می‏روم جاده‏های بعد از ظهر را به رویا آورمـ

تپّه‏ها طلایی!

کاجهای سبز!

بلوطهای غبارآلود!...

مصرع بعد،رازی را که زندگی برای او نگاه داشته،در میان‏ می‏نهد:مقصود چیست؟برای کدام فرجام زنده‏ایم؟واژهء جادّه،نماد زندگی است:

جادّه به کجا ره می‏سپرد؟

با حضور قاطع و همیشگی این پرسش،شاعر می‏گوید که‏ مسافری است در طول جادّه:

می‏روم ترانه بر لب

مسافری همراه راه

ماچادو،شاعر دیرگاه‏های شفق هنگام بعد از ظهر است که‏ پاول پاتریک راجرز2 برای او نمادی از پاییز زندگی بود.مصرعی که در پی می‏آید، فقط پرانتزی برای نشان دادن این لحظهء روز نیست؛شاعر این‏ نکته را هم خاطر نشان می‏کند که به عنوان مسافری در طول جادّهء زندگی،تقریبا به انتهای آن رسیده است

-عصر از دست می‏رود-

اکنون آوازی را که دو مصرع پیش از این،از آن سخن‏ به میان آمد در پیش رو داریم:

«خار یک اشتیاق را

در دلم داشتم

یک روز بیرونش آوردم

اکنون دیری است که دلم را نمی‏یابم.»

بیرون کشیدن یک خار به معنای رهایی و خلاص شدن از درد است،امّا آیا این ترانه نشان از نشاط دارد یا اندوه؟هنوز نمی‏دانیم،زیرا شاعر فقط اشاره می‏کند که دلش بی‏هیچ‏ احساسی ترکش گفته است و حتّی به نظر می‏رسد که طبیعت‏ برای اندیشیدن به این مهمّ،در سکوت فرو رفته است:

و برای لحظه‏ای،حومه

خاموش و محزون،در اندیشه می‏ماند.

باد در سپیدارهای کنار رود می‏خواند

عصر تاریکتر می‏شود؛

و جاده که می‏پیچد

و به سستی به سپیدی می‏زند

تیره می‏گردد و ناپدید می‏شود.

در این لحظهء زیبایی اندوه زده،این آغاز نمادین شامگاه،آن‏ دم که نور جای به ظلمت می‏دهد-و زندگی به آنچه در فراسوست می‏پیوندد-در این لحظه است که دگربار،ترانهء شاعر باز می‏گردد.و اکنون درمی‏یابیم که شادمانه نیست،که‏ جگرسوز است،شکوه سوگوارانهء کسی است که آنچه را زمانی‏ به زندگی معنا می‏بخشید برای همیشه از دست داده است:

ترانه‏ام باز می‏گردد تا گلایه کند

«آه!خارطلایی تیز

باشد تا دگر باره تو را بیابم

نشسته بر دلم.»

برخی بر این عقیده‏اند که شاعر،این‏جادّهء بعد از ظهر پسین‏ را پرسه می‏زند تا عشقی از دست رفته که قلب او را مرده و بی‏هیچ احساس رها کرده است به رؤیا آورد.می‏تواند چنین‏ باشد،امّا«خار یک اشتیاق»به راحتی می‏تواند جایگزین‏ مصائبی دیگر در زندگی شاعر باشد-ایمان بر باد رفته به باورهای‏ پذیرفته شدهء بنی‏آدم،جوانی که به ثمر نرسیده و اکنون به‏ دوردست‏ها گریخته است،از دست رفتن یک آرمان،خیانتی به‏ اعتماد،یا بسی چیزهای دیگر.دانستنش امکان ندارد،و برای‏ فهمیدن خود این شعر،چندان اهمیّتی هم ندارد؛جادوی عدم‏ قطعیّت کار خودش را می‏کند.

در خواندن اشعار ماچادو،همیشه باید به یاد داشت که‏ نمادهای او می‏تواند معانی چندگانه‏ای داشته باشد.در یکی از توصیه‏های فراوانی که برای شاعر بودن دارد می‏گوید:

«به شعرت معنایی مضاعف عطا کن/تا بتواند از پیش و از کنار/خوانده شود.»

y / Ferente de leido parda /، verso tu a luz doble Da ) ( sesgo al

پانوشت‏ها

(\*)برگرفته از ltself Poem The تألیف استنلی برن شا(انتشارات پلیکان 1964)

(1). Machado Antonio

(2) Rogers Patrick Paul (رئیس گروه زبان اسپانیایی کالج اوبرلین. نویسندهء کتاب گولدونی در اسپانیا و ویراستار« Escritores contemporaneos Mexico de »؛« Surtidoress »از(گارسیا لورکا)و غیره.

(3). Seville (یا اشبیلیهء اندلس اسلامی).

(4). Collioure